



## غزلخوان

✑ احمد فرنود

لا لا بخوان خوابم بکن، با لهجه ی نازت  
شیرین زبان زخمی بزن بر زخمه ی سازت

من را ببر تا آسمان چشم زیبایت ...  
در لا به لای ابرهای چشم اندازت

چشمت چه بی رحمانه بازی می کند شطرنج  
با پلک های بی زبان و مات سربازت

تلفیقی از روایست یا تصویری از اعجاز ...  
دارد عجب طرحی لب و لبخند طنزات

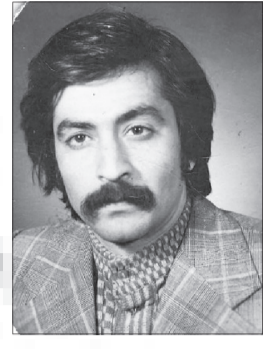
قلبت بلور اصفهان، هُرم تندت قشم است  
من هم غزلخوان نگاه سرو شیرازت

من یک کبوتر بچه هستم مبتلای تو  
پرواز را یادم بده ... با بال پروازت



✑ فاطمه دریایی

شاه چراغ من شده چشمان روشنت  
وقتی دخیل بسته نگاهم به دامت  
از کودکی دعای من این بوده: عاقبت  
تو مال من شوی و من مبتلا من ت  
سر روی شانها ت بگذارم ... گمان کنی  
آیینهای، غبار نشسته ست بر تنت  
من مرد راه عشق توام، گرچه تا ابد  
ابریشمی اگر نشود راه آهنت!  
شیراز من! شکوفه ی نارنج! پُر شده ست  
اردبیهشتِ عطر تو در شالِ ساتنم ...!



✑ زنده یاد محسن پزشکیان

ای دل بدا به حال تو رسوا نبینمت  
از نو اسیر و واله و شیدا نبینمت  
من دایم و تو، کودک بازیگر خیال!  
جایی دوباره غرق تماشا نبینمت  
طی شد زمان عاشقی و بوسه و غزل  
دیگر اسیر پنجه ی رؤیا نبینمت  
تا لاله ها ز خون عزیزان شکفته است  
در جستجوی لاله ی صحرا نبینمت  
ای آهوی جوان پریشان دشت ها  
مفتون آن سراب فریا نبینمت  
آنجا کمین گرفته بر آبشخورت پلنگ  
هر جا روی برو، ولی آنجا نبینمت  
چشم از تکه میوش، ولی با خیال کس  
بر لب گرفته دست دریغا نبینمت  
کوکو بزن چو بوم بر این خانه ی خراب  
هر سو به بوی غنچه ی زیبا نبینمت  
این مختصر شنو که در این خاک خون و خوف  
یک باره سنگ باش، که رسوا نبینمت



✑ مهتاب خواجه ای

جغدهای مهاجر  
در شکوفایی پاییز  
فصل جوانه زدن مرگ  
در خنده های اشک آلود  
در من می خزد چله نشینی بغض های کهنه  
از راه می رسد تن پوش سفید جاودانگی  
من در تاریکخانه ی تنهایی  
با لباس سفید یکدست  
تو را آرزومندم ...



## عطر گل های اطلسی

✑ زهرا مکتبر

بوی باران با ترنم شکوفه های بهاری  
و عطر گل های اطلسی، شادی دوباره ای به ما بخشیده  
بیا دستی بر سر و روی دل خود بکشیم  
کینه ها، یأس و ناامیدی های رخنه کرده در قلبمان را  
بمیرانیم  
روشنی را با چشم بصیرت ببینیم  
و خود را از غم و غصه ها خلاصی دهیم  
شاید ذره ای از ایمان در دلها مان اثر کند  
و سیرتمان را نورانی سازد

## کلبه ی تنهایی



✑ بیتا بافاری

تنها در میان چهار دیواری چوبین، میان جنگلی انبوه، تک و تنها و در انتظار هیچکس، بی خبر از همه بی وفایی های دنیا، تنها با خودم به خلوت نشسته ام. دلتنگ می شوم، بغض تمام وجودم را فرا می گیرد، قناری کوچکی کنار کلبه ام بر روی درختی لانه ساخته است، وقتی صدای گریه ام را می شنود ساکت و آرام درون لانه اش به چشمهایم خیره می شود. از نگاهش پیداست که او هم مثل من تنهاست، نه کسی به کلبه ی تنهایی ام سرک می کشد نه چشم انتظار کسی هستم. یک قناری دارم که یار و غمخوار من است، هر زمان که خوشحال هستم برایم آواز می خواند و هرگاه غمگینم شوقی برای آواز خواندن ندارد. دلتنگی هایم را می فهمد، دوست دارد حرف دلش را برایم بگوید اما نمی تواند، از سکوتش می فهمم که چقدر غمگین و تنهاست. وقتی دلتنگ می شود روی تاقچه کنار پنجره می نشیند و به بیرون از کلبه نگاه می کند. نگاهش را به جاده می دوزد، انتظار کسی را می کشد و نگاهش به جاده ی کنار کلبه یخ زده است. من هم احساس عجیبی دارم هر دو پر از سکوت و خسته از این همه تنهایی و همچنان دلتنگ!  
حس می کنم قرار است کسی بیاید. حس خوبی دارم. به قناری که نگاه می کنم برق شوق را در چشمهایم می بینم. پرواز کنان از من دور می شود، چشمهایم او را دنبال می کنند. کمی بعد برمی گردد و روی شانها م می نشیند. از آواز خواندنش می فهمم رهگذری در راه است.

## منتظر آثار و مطالب شما هستیم

لطفاً جهت چاپ آثار در این صفحه، مطالب خود را با خط خوانا (ترجیحاً تایپ شده)، با ذکر نام و نام خانوادگی، سن و تلفن تماس در یک روی کاغذ نوشته و به دفتر روزنامه ارسال نمایید. ضمناً مطالب ارسالی، برگشت داده نمی شوند.

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح پذیر

